



مساله مهاجرت یهودیان به فلسطین و تأسیس جامعه و حکومت اسرائیل، در اصل نه صهیونیستی بود و نه یهودی، بلکه از سوی کشورهای استعمار گر اروپا به خاطر منافع و ایجاد پایگاهی در منطقه مطرح شد. جهت حفظ این منافع، ناسیونالیسم یهود به وجود می‌آید که پدیده‌ای کاملاً اروپایی بود و نیمه دوم قرن نوزدهم در کشورهای اروپای غربی و روسیه شروع و توسعه می‌یابد. صهیونیسم یک حرکت غربی بوده و هست، از این رو وقتی واژه صهیونیسم را به کار می‌بریم، در واقع به حرکتی اشاره می‌شود که در غرب به وجود آمده و فلسطین را به صورت مکانی برای اسکان یهودیان برگزیده که با انتقال از غرب به شرق هرگز هویت غربی خود را از دست ندادند، تعریف می‌کند. با مطالعه تاریخ مشاهده می‌کنیم تا سده نوزدهم چیزی به نام ناسیونالیسم سیاسی یهود (صهیونیسم) وجود نداشت. در حقیقت صهیونیسم در عصر خودخواهی جهانی- ناسیونالیسم سیاسی تعصب‌آمیز قرن نوزدهم اروپا- ناسیونالیسم سیاسی مصیبت‌بار احمقانه «یهود»(صهیونیسم) را می‌زاید.

به این ترتیب صهیونیسم سیاسی از یهودیت به وجود نیامده، بلکه مولود ملیت‌گرایی اروپای قرن نوزدهم است. صهیونیستی که امروز جای مذهب را گرفته، به آیین بت‌پرستانه دولت، یعنی دولتی که اسرائیل نام دارد، تبدیل شده است. در این راستا مذهب یهود، از اصل خود جدا شده و این امر نوعی بیاماری است که علامت آن، پیدایش ملیت‌گرایی یهود در اواسط قرن نوزدهم بود. این شکل تازه دلبستگی به زمین، نوعی سروش‌پوش است که تمام آنچه را که یهودیت ملی جدید از ملیت‌گرایی جدید غرب به عاریت گرفته است، در خود پنهان می‌دارد.بنابرین این بحران ملیت‌گرایی صهیونیسم سیاسی نوعی فساد و تباهی در معنویت یهودیت به شمار می‌رود. امام خمینی(ره) در پیامی به مناسبت تشکیل کنگره جهانی حج، خطاب به مسلمانان جهان، در تاریخ ۵۸/۷/۸ می‌فرمایند:

ما حساب جامعه یهود را از حساب صهیونیست‌ها جدا می‌دانیم، آنها جزو اهل مذهب نیستند.قیام ضد مستکبرین،طریقه حضرت موسی سلام‌الله‌علیه بوده و درست عکس تعلیمات حضرت موسی که مثل سایر انبیا از همین مردم عادی کوچه و بازار بوده و ضد فرعون و قدرت فرعونی قیام کرد تا آنان را از استکبارشان پایین بکشد،به خلاف طریقه صهیونیست‌ها که اینها با مستکبرین مربوط هستند و ضد مستضعفین عمل می‌کنند و یک تعداد از یهودی‌هایی که قرب خورده‌اند و از افشار عالم در آنجا جمع شده‌اند و شاید هم اکنون پشیمان باشند، پشیمان باشند از اینکه آنجا رفته‌اند، برای اینکه کسی که برود و ببیند اینها چه برنامه‌ای دارند، چه جور آدمکشی می‌کنند و چه جور افعال می‌کنند و یهودی‌ها هم از آنها متنفر هستند و همه انسان‌ها باید از آنها متنفر باشند».

استاد شهید مطهری هم در رد و بطلان ادعای کاذب و موهوم اشغالگران صهیونیست چنین مطرح می‌کنند: «بسیاری از یهودیان جهان با پدیده‌ای سیاسی تحت عنوان صهیونیسم و آرمان آن مخالف و معاند بوده و حتی معتقدند طرح اشغال فلسطین، هیچ پیوند و ارتباطی با مرام یهود و آیین یهودیت نداشته و صهیونیست‌ها نیز جماعتی سیاسی با

اهداف صرف سیاسی می‌باشند، نه مذهبی یا قومی

سال ۱۸۴۲، کنسولگری انگلستان در بیت‌المقدس افتتاح شد. همین کنسولگری سال ۱۸۴۸ بیانیه‌ای صادر کرد که در آن گفته می‌شد انگلستان تنها کشور حمایت‌کننده از اتباع یهودی روسی مقیم فلسطین است. با تمام این تلاش‌ها، پالمستون موفق به جلب نظر یهودیان برای رفتن به فلسطین و ایجاد دولت یهود نشد، زیرا یهودیان نمی‌خواستند اروپا و زندگی خوش خود را رها کنند، بنابراین مساله برای مدتی مسکوت ماند. دوران پالمرستون، ۵۲–۱۸۳۷، یکی از پرروق‌ترین ادوار رشد افکار و اندیشه‌های بازگشت یهودیان به فلسطین بود. این دوره شاهد رویدادهای چنان اهمیتی برخوردار بود که ذهن پالمرستون را بشدت به خود مشغول می‌کرد. موضوع بازگشت یهودیان به فلسطین، سپس در یک جزوه سیاسی چاپ بروکسل تحت عنوان مشرق‌زمین که به بررسی مسائل شرق اختصاص داشت،بازتاب یافت. در یکی از مقاله‌های این جزوه، چنین آمده است: «فلسطین که حلقه ارتباطی ۳قاره جهان به شمار می‌رود، در واقع کلید آسیایست. این سرزمین هم برای شرق و هم غرب نقش محوری دارد و موقعیت آن برای کشورهای شمال و جنوب یکسان است. هیچ سرزمین دیگری در جهان را نمی‌توان از لحاظ موقعیت، با فلسطین قابل قیاس دانست. آیا قدرت‌های اروپایی بدون جنگ و خونریزی طولانی می‌رود، در واقع کلید آسیایست. این سرزمین هم برای شرق و هم غرب نقش محوری دارد و موقعیت آن برای کشورهای شمال و جنوب یکسان است. هیچ سرزمین دیگری در جهان را نمی‌توان از لحاظ موقعیت، با فلسطین قابل قیاس دانست. آیا قدرت‌های اروپایی بدون جنگ و خونریزی طولانی می‌رود، می‌توانند این سرزمین را تصرف کنند؟»
بنا این همه، برای مردم اروپا هنوز یک راه‌حل باقی مانده است و می‌توانیم راه را برای تحقق این راه‌حل، هموار کنیم. می‌توان مساله شرق را با گشودن دروازه‌های فلسطین به روی قوم یهود حل کرد. وانگهی! باید به اصول ملیت که امروز نقش مهمی ایفا می‌کند، بیشتر توجه کرد. نباید انزوای یهودیان را در جهان که هزاران سال است در میان ملل مختلف جهان پراکنده‌اند،بدون آنکه در آنها جذب و حل شوند، فراموش کرد».

صهیونیسم امیدوار بود بتواند بر نیازهای بریتانیا در خاورمیانه تکیه کند.وایزمن،رهبر صهیونیست‌ها پس از مرگ «هرتصل» عقیده داشت حمایت از صهیونیسم به نفع بریتانیا تمام می‌شود.سال ۱۹۱۴ وایزمن به فلسطین به روزنامه منچستر گاردین نوشت: «اگر فلسطین جزوقلمروی نفوذ انگلستان درآید واگر انگلستان اسکان یهودیان را به عنوان وابستگان خود در آن سرزمین ترغیب کند، در طول ۲۰ یا ۳۰ سال حدود یک میلیون یهودی یا شاید بیشتر در فلسطین خواهیم داشت و آنها می‌توانند کشور را توسعه دهند، تمدن را به آن سرزمین برگردانند و خط حفاظتی بسیار مؤثری برای کانال سوئز فراهم آورند». دیوید لوید جورج، نخست وزیر انگلیس معتقد بود از وجود یک «پادگان مستعمر نشین» یهودی در فلسطین می‌توان به عنوان سبزی برای حفظ مصر و کانال سوئز بهره گرفت. وایزمن نیز با توصیف فلسطین یهودی به عنوان «حلقه اصلی زنجیره امپراتوری بریتانیا» به اِیسن اسحاق وی دامن می‌زد.او می‌گفت بریتانیا به «یک پایگاه به منطقه‌ای در میان کشورهای مجاور کانال سوئز نیاز دارد تا بتواند هنگام بروز مشکل، راه ارتباطی امپراتوری را همچنان باز نگاه دارد». داشتن یک جای را در فلسطین می‌توانست امنیت راه‌های حیاتی دماغه امیندیک به قاهره و قاهره به هند را تأمین کند. هرتصل هم می‌گفت دولت یهود به عنوان بخشی از دیوار دفاعی استحکامات غرب در آسیا خواهد شد و سمت ژاندرامی تمدن غرب را در مقابل آنچه «توحش» یا «هربرت» نامیده می‌شود، برعهده خواهد گرفت. جان کلام آنکه سپر بلای غرب در مقابل تاخت و تاز آسیایی‌ها خواهد بود. بدین ترتیب از قرن هفدهم به این سو، علاقه به بازگشت قوم بنی‌اسرائیل به سرزمین فلسطین، همه‌گیر شد و در این میان، انگلیس اولین گام‌ها را در جهت شکل‌گیری صهیونیسم برداشت.
سال ۱۶۵۲ میلادی با اجازه کمپانی هلندی غربی قطعه زمینی در جزیره کوراساو به «ژوزف نونز»دا فونسه‌کا» و دیگران داده شد که مستعمراتی یهودی‌نشین را در جزیره مزبور تأسیس کنند اما این اقدام موفق نبود..

سال ۱۶۵۴ میلادی، انگلستان در نظر داشت یهودیان را در مستعمره خود به نام سورینام اسکان دهد؛ فرانسه نیز نقشه مشابهی برای گویان داشت.

سال ۱۸۴۰ میلادی، قدرت‌های بزرگ استعماری اروپا که در کوشیدند در امپراتوری روبه زوال عثمانی رخنه کنند، مساله آینده سوریه را که آن زمان در اشغال قوای مصر بود پیش کشیدند.

اگوست سال ۱۸۴۰، روزنامه تایمز مقاله‌ای تحت

استعمارگران قاره سبز، نخستین طراحان استقرار یهودیان در فلسطین

# صهیونیسم مولود ناسیونالیسم اروپایی

- دکتر محمدامیر شیخ‌نوری

عنوان «سوریه؛ بازگرداندن یهودیان» انتشار داد. در قسمتی از این مقاله آمده است:

«پیشنهاد استقرار یهودیان در سرزمین آیا و اجدادی خود، تحت حمایت ۵ قدرت بزرگ، اینک دیگر یک مساله ذهنی و خیالی نیست، بلکه موضوعی است از نظر سیاسی در خور اعتنا».

«ارل شافتسبری» سیاستمداران برجسته انگلیس در نامه‌ای به تاریخ بیست و پنجم سپتامبر ۱۸۴۰ به پالمرستون امور خارج می‌نویسد: لازم است سوریه را به صورت یکی از دومینیون‌های انگلیسی در آورد.او تأکید می‌کرد نیل بدین منظور، مستلزم سرمایه و کار خواهد بود و می‌افزاید: «جریان سرمایه به هر کشوری که در آن مال و حیات اشخاص را نتوان مصون و مأمون پنداشت، مساله‌ای است حساس».

شافتسبری در پایان این مطلب را عنوان می‌کند و می‌گوید:

«اگر بازگشت ایشان، یعنی یهودیان را در پرتو وضع جدید فلسطین یا استعمار آن مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید این طرح و اقدام ارزان‌ترین و مطمئن‌ترین راه تدارک نیازمندی‌های این نواحی کم‌جمعیت است». بیست و پنجم ژانویه سال ۱۸۵۳ سرهنگ جرج گاولر، حکمران سابق استرالیای جنوبی و صاحب‌منصبی مجرب و کارگشته در امور مستعمرات در پارلمان اعلام داشت: «عنایت پروردگار، سوریه و مصر را درست در میان شکاف موجود بین انگلستان و مهم‌ترین نواحی مستعمراتی و تجارت خارجی، یعنی هندوستان و چین و جزایر هند و استرالیا قرار داده است… از این رو پروردگار از او می‌خواهد مساعی خود را در بهبود وضع این سرزمین به کار برد… و اینک بر انگلستان است که با استفاده از تنها مردمی که توانایی و نیروی‌شان در این مهم به منتها درجه به کار گرفته خواهد شد، یعنی با استفاده از اولاد اسرائیل که فرزندان حقیقی این سرزمین‌نند، در نوسازی و تجدید حیات سوریه اقدام کند». به دنبال این سیاست، در سال‌های ۱۸۷۰ «انجمن استعمار سوریه و فلسطین» در انگلستان تأسیس شد. هدف از تأسیس این انجمن، کمک به اسکان سوریه و فلسطین و ممالک مجاور ایشان از افراد یهودی یا مسیحی بود. اینک زمان برای ظهور صهیونیسم مناسب بود. چنان که ماکس نوردو یکی از رهبران صهیونیست اوایل قرن بیستم می‌گوید: «آن زمان فرارسیده بود که اگر صهیونیستی وجود نمی‌داشت، بریتانیای کبیر آن را اختراع کند».

با توجه به این جریانات، استعمار یهود در فلسطین با استعمار غرب، بویژه امپریالیسم بریتانیا که در این منطقه بیشتر به چشم می‌خورد، کاملاً ارتباط داشت. بدین ترتیب خمرمایه اصلی اندیشه صهیونیستی، یعنی بازگشت به فلسطین و تأسیس حکومت اسرائیل، در اصل از سوی قدرت‌های استعماری رقیب در اروپا مطرح شد و بعدها بورژوازی یهود نیز جهت دست یافتن به اهداف خود، با سرمایه‌داری اروپا هم‌دست شد و حرکت صهیونیستی را بنیان گذاشت.

با توجه به‌این جناح‌بندی‌های استعمار، شاهد به وجود آمدن انجمن‌ها و گروه‌هایی‌های یهودی در سراسر اروپا هستیم که از طرف انگلستان حمایت می‌شد. یکی از معروف‌ترین این انجمن‌ها، «جنبش عشاق صهیون» بود که برای اولین‌بار سال ۱۸۸۲ روسیه به وجود آمد. «عشاق صهیون» که افراشد در سراسر اروپا به فعالیت مشغول بودند، دارای یک کمیته اصلی بود که محل آن در پاریس قرار داشت. در انگلستان سرهنگ گلد اسمیت طرح تأسیس یک ارگان نظامی‌ای را برای تأمین امنیت مستعمره‌های یهودی در فلسطین ارائه داد. او همچنین نقشه‌هایی به زبان عبری در مورد فلسطین تهیه کرد. وی معتقد بود:

«مساله یهود هرگز حل نخواهد شد، مگر در

صورت تأسیس یک کشور یهودی در سرزمین اسرائیل».

او که رهبری «عشاق صهیون» در انگلستان و در واقع بخش‌های عمده اروپای غربی را برعهده داشت، طرح خود را در رابطه با دولت یهود چنین ارائه کرد:

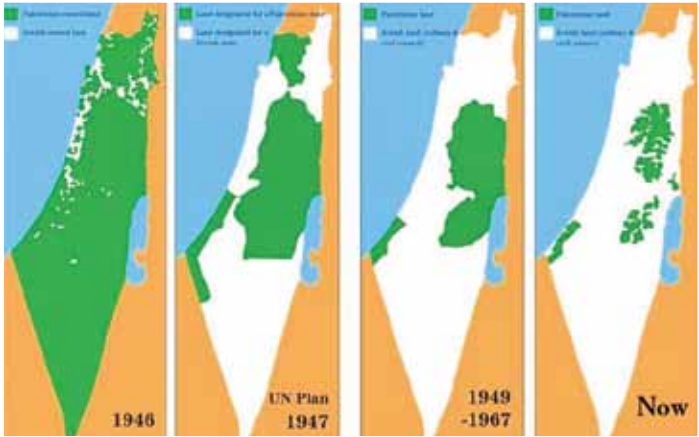
۱- بارور کردن «اندیشه ملی» در اسرائیل
۲- توسعه طرح مستعمره کردن فلسطین و پیاده کردن این طرح در سرزمین‌های مجاور آن به وسیله یهودیان از طریق ایجاد مستعمره‌های جدید
۳- گسترش آموزش زبان عبری به عنوان یک زبان زنده
۴- بهبود وضع اخلاقی، فکری و مادی اسرائیل
۵- اعضای جامعه یهود در فلسطین از قوانین سرزمین اسرائیل اطاعت کنند تا رفاه خود را افزایش دهند

نقشه‌هایی که گلد اسمیت در مورد فلسطین تهیه کرده بود، بعدها به وسیله «ویلیام هشرلر» خاخام صهیونیست، بعد از کنفرانس «بال» طی ملاقاتی در مارس ۱۸۹۷ میلادی به هرتصل ارائه شد.

به هر حال جنبش عشاق صهیون و شاخه‌های گوناگون آن تا سال ۱۸۹۷، یعنی برپایی کنفرانس بال به طور مستقل و بعد از آن در چارچوب «سازمان جهانی صهیونیسم» که رهبری آن را هرتصل به عهده داشت، به فعالیت خود ادامه دادند. به این ترتیب رابطه محکمی میان سازمان صهیونیسم جهانی و دستگاه جاسوسی انگلستان به وجود آمد و جلسات میان رهبران صهیونیسم و مسئولان انگلیسی (به سرپرستی سایکس) در خانه وایزمن تشکیل شد. در پایان این جلسات، طرفین توافق کردند با «براندیس» محرمانه تماس بگیرند و به او بگویند دولت انگلستان حاضر است به یهودیان در دست یافتن بر فلسطین کمک کند ولی شرطش این است که یهودیان از مساله متفقین در آمریکا محسوس مؤثری بکنند، چندان که جو سیاسی به‌نحو محسوسی به سود متفقین تغییر کند.

از آن پس، سازمان‌های تابع دولت انگلستان با صهیونیست‌ها مانند یک متحد رفتار کردند و برای آنها همه نوع تسهیلاتی قائل شدند؛ از جمله به ایشان اجازه داده شد از تجهیزات مخابراتی وزارت خارجه انگلستان استفاده کنند. همچنین کارکنان سازمان صهیونیسم جهانی را از خدمت اجباری نظام معاف کردند. به هر حال استراتژی درونی و منطق صهیونیسم که ساخته و پرداخته استعمار است، عبارت از این بود که قدرت‌های اروپایی را از فواید جنبش صهیونیستی اروپا مطمئن و آنها را متقاعد کنند صهیونیسم می‌تواند از توسعه‌طلبی ایشان در جهان حمایت کند، لذا برای صهیونیست‌های غربی، «قلمروگرایی» و تأسیس دولت یهود مهم‌تر از نفس صهیونیسم – یعنی مراجعت به عبادتگاه صهیون – بوده است. بدین ترتیب با بررسی نقش کشورهای استعماری رقیب اروپا و بورژوازی یهود، می‌توان گفت رقابت فرانسه و انگلستان (و بعدها از ۱۸۷۰ به بعد آلمان) بر سر کسب نفوذ جهت به دست آوردن جای پا در فلسطین و کنترل کانال سوئز و رسیدن به شرق از یک طرف و تلاش بورژوازی یهود جهت کنترل مجدد یهودیان و اتحاد با امپریالیسم غارتگر اروپا از طرف دیگر، به شکل‌گیری حرکت صهیونیسم در اواخر قرن ۱۹ کمک کرد. بدین ترتیب میان حرکت صهیونیستی و منافع امپریالیستی اتحادی اجتناب‌ناپذیر برقرار شد بدین خاطر که ارگان‌های مالی و سیاسی «تراست مستعمراتی یهود» و «سازمان جهانی صهیونیسم» از سوی بورژوازی یهود و سرمایه‌داران اروپایی بنیان گذاشته شد، چون این حرکت منافع سرمایه‌داران اروپایی و کشورهای استعمارگر را به بهترین وجه تأمین می‌کرد.

منبع: صهیونیسم و نقد تاریخ‌نگاری معاصر غرب، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی



روزنه	
<div><b> ترور دولتمردان کشور های مختلف توسط موساد </b></div>	
<div><ul style="list-style-type: none"><li>سیدهاشم میرلوحی</li></ul></div>	
<div><p>بعضی اقرار گمان می‌کنند سازمان تروریستی موساد فقط مردان، زنان، کودکان، دولتمردان و سران فلسطینی (نظیر شهید «فتحی شقاقی» و… را که در اردن، امارات و دیگر نقاط دنیا به شهادت رسیده‌اند) یا لبنانی‌ها (نظیر شهید «سیدعباس موسوی» با خانواده‌اش، شهید «مغنیه» و…) را می‌کشد، در صورتی که به هیچ‌وجه این‌گونه نیست، بلکه سازمان تروریستی موساد هر فردی را که بر سر راه خود ببینند، از میان برمی‌دارد، حال آن فرد «جان اف کندی» باشد یا «ولاف پالمه» (نخست‌وزیر سوئد)<sup>(۱)</sup> یا «آنا لیند» (وزیر خارجه سوئد)<sup>(۲)</sup> یا هر فرد دیگری!</p><p>در طول تاریخ، افراد زیادی در آمریکا، اروپا و… توسط تروریست‌های یهودی صهیونیست و عوامل موساد کشته شده‌اند و آن قتل‌ها را به کسان دیگری نسبت داده‌اند (نظیر رفیق حریری، نخست‌وزیر لبنان که یهودیان صهیونیست و اذئاب آنها به سوریه نسبت دادند). در مواردی نیز بعد از مدتی، پرونده قتل آنها مخومه اعلام شده است (نظیر جان اف کندی یا ولاف پالمه) یا اعلام داشته‌اند یک فرد روانی این قتل را مرتکب شده است (نظیر آنا لیند)، در صورتی که تروریست‌های موساد و یهودیان تروریست این قتل‌ها را مرتکب شده‌اند.</p><p>در ارتباط با جان اف کندی، یهودیان صهیونیست براحتی این ترور را مرتکب شدند و هیچ فردی، نه تنها از اقوام درجه اول جان اف کندی، رئیس‌جمهور آمریکا بلکه هیچ‌یک از مسئولان آمریکا توان پیگیری و افشای این موضوع را نداشتند و ندارند. حال اگر در مورد جان اف کندی اینچنین کرده‌اند، کشتن یاسر عرفات (فردی که حتی دست زن اسحاق رابین تروریست، نخست‌وزیر معزوم و ملعون رژیم اشغالگر اسرائیل را بوسید) یا زنان و کودکان غزه و لبنان برای آنها بسیار ساده است و فروختن اعضای بدن آنها بسیار ساده‌تر! این خصلت و خوی یهودیان صهیونیست – دشمنان بشر و بشریت – است! فراموش نکنیم آنها می‌گویند: ما از نسل آن ۱۰ فردند یعقوب هستیم که یوسف را به چاه انداختیم.</p><p>«آلن دولز» رئیس سازمان تروریستی سیا فردی است که کودتای ۲۸ مرداد را در ایران صورت داد و ۲۵ سال دیگر محمدرضای ملعون، پسر رضا قزاق را بر ملت ایران تحمیل کرد که در اِین باره در کتاب آمریکا بدون نقاب، به نقل از کتب تاریخی آمریکا که در دانشگاه‌های مختلف آمریکا تدریس می‌شود، به آن پرداخته شده است.</p><p>آن زمان که جان اف کندی نشان افتخار را بر سینه آلن دولز می‌زد، آیا هیچ فکر می‌کرد همین آلن دولز با سازمان تروریستی موساد، سرور او نشان خواهد گرفت و به زندگی او پایان خواهد داد؟</p><p>آیا می‌توان از این قضایا درس عبرت گرفت؟ وقتی آمریکا و اسرائیل از طریق سازمان‌های تروریستی موساد و سیا، براحتی جان اف کندی، رئیس‌جمهور آمریکا را می‌کشند، آیا کشتن دولتمردان و مردم کشورهای دیگر که مخالف جنایات آنها هستند و سد راه آنها شده‌اند، آرزوی دیرینه آنها نیست؟ آیا آنها دائماً درصدد براندازی حکومت‌های مخالف خود نیستند؟</p><p>آیا سر تعظیم مقابل شیاطین فرود آوردن، جز خواری در این دنیا و نابودی آخرت را به همراه دارد؟</p><p>***</p><p>پی‌نوشت</p><p>۱- Olaf Palme «ولاف پالمه» نخست‌وزیر سوئد که سال ۱۹۸۶ میلادی ترور شد و اکنون هیچ فردی در ارتباط با قتل او دستگیر و محاکمه نشده است.</p><p>۲- Anna Lindh «آنا لیند» وزیر خارجه سوئد که مخالف سیاست‌های دمنشانه اسرائیل بود و عوامل موساد وی را براحتی کشتند و این قتل را به یک فرد روانی صرب نسبت دادند.</p><p>***</p><p>منبع: یوسرائیل و صهیوناکراسی، دفتر نشر معارف</p></div>	

## سلام وطن

۶۶۴۱۳۹۴۲

در یافت پیام‌های شما از سراسر کشور